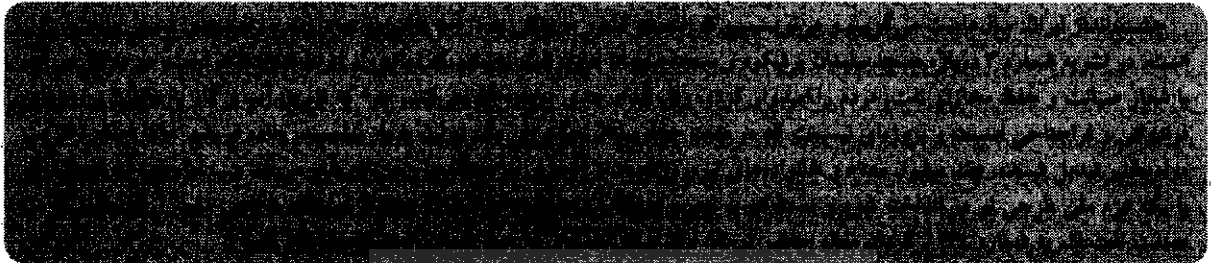


مقاله

جزیره ایستر (Easter) و سرنوشت شوم آن

نویسنده: جارد دیاموند (Jared diamond)

منبع: مجله Discover
برگردان: محمد یلهانی



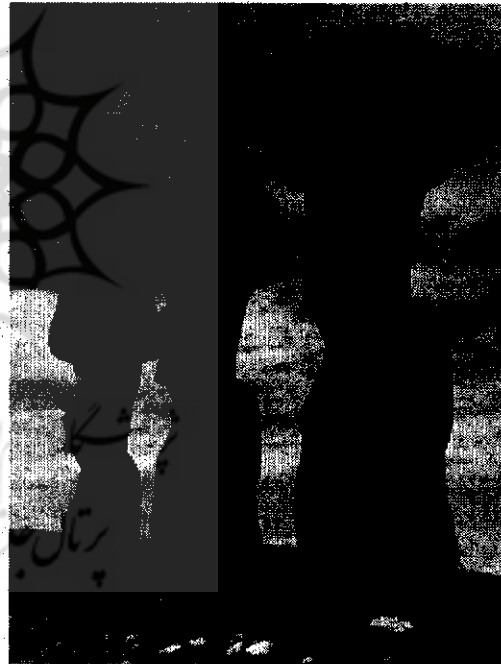
دلبندمان - آنهایی که نخواهند توانست به موقع راهی کشورهای دیگر شوند - با عاقبت مردم جزیره ایستر بیابیم (م).

در طی چند قرن، مردم جزیره ایستر موفق شدند تمامی فضای جنگلی آنجا را از بین ببرند، همین طور تمامی گیاهان مفید و حیوانات آن را برای همیشه نابود کنند و در نتیجه زندگی و اجتماع نسبتاً پیشرفته و پیچیده خود را به هرج و مرج و حتی به مرحله ممنوع خوری برسانند. آیا ما اکنون، انسان‌های امروزی نیز در همان مسیر نیفتاده‌ایم؟

یکی از رازهای بسیار گیرای تاریخ بشری و علل ناپدید شدن بعضی از تمدن‌هاست. کسی که توجهی به سازه‌های رها شده، از جمله مردم خمیر [کامبوج]، مایاها [در امریکای مرکزی] و سرخپوستان آناسازی (Anasazi) [در جنوب ایالات کلسرادو و یوتا] که هر کدام در زمان‌های بسیار دور، زیستگاه‌های نسبتاً پیشرفته‌ای برای خود ایجاد کردند، بکند، بلافاصله برایش این پرسش مطرح می‌شود که چرا کسانی که زمانی قادر به ایجاد چنین اجتماعاتی با این ساختمان‌ها بوده‌اند، آنها را رها کرده‌اند؟

هر چند که فرهنگ مردم این تمدن‌ها برای ما ناآشنا باقی مانده‌اند، اما از آنجا که آنها نیز مانند ما انسان بوده‌اند بالاخره نابودی آنها ما را همان طور تحت تأثیر قرار می‌دهد که از بین رفتن حیوانات دیگر از جمله دیناسور‌ها. کیست که با اطمینان بگوید جامعه کنونی ما نیز روزی همان سرانجام را نمی‌یابد؟ شاید روزی آسمان‌خراش‌های نیویورک نیز مانند معابد آنکور وات [کامبوج] و تیکال [گواتمالا] به صورت مخروبه در میان گیاهان خودرو رها شوند و روی آنها نخله بروید.

در میان همه این گونه تمدن‌های محو شده، سرنوشت جماعت مردم ساکن جزیره ایستر، از همه مرزوتر و منزوی‌تر باقی مانده است. بیشتر تعجب کنونی ما به خاطر وجود مجسمه‌های سنگی بسیار عظیمی است که در میان یک سرزمین متروکه و محقر به صورت پراکنده باقی مانده‌اند. شاید هم این علاقه بخصوص ما به خاطر مردم آنجا باشد، که هم قوم مردم سایر جزایر روماتیک پلیتزی، پراکنده در اقیانوس کبیر، بوده‌اند. داستان‌های کشف این جزایر و زندگی به ظاهر روماتیک مردم این



سه عدد از چند صد مجسمه باقی مانده در جزیره ایستر

نوشته زیر به ظاهر تنها در باره سرگذشت و سرنوشت بیش از هزار ساله مردم جزیره‌ای بسیار کوچک به نام ایستر، نقطه‌ای در جنوب اقیانوس کبیر است، با بیش از چند هزار کیلومتر فاصله از هر سو، با نزدیکترین جزیره و یا هر گونه خشکی قابل سکونت دیگر. ولی مطالب آن، جدا از جذابیت ذاتی سرگذشت جیبی - در هر زمانی - چند هزار انسان در آن محیط بسیار محدود، به مدت چند قرن و به دور از هر خبری از دنیای بیرون، بیشتر مستمسکی برای نویسنده مشهور آن، آفای دیاموند (Jared Diamond)، استاد فیزیولوژی دانشگاه یوسی‌اِی (UCLA) کالیفرنیا و مؤلف چندین کتاب مشهور درباره تاریخ تحول انسان‌ها جهت عبرت همه مردم ساکن این کره زمین اکنون بسیار کوچک شده ماست. ما ساکنین ایران زمین نیز، اگر کسی در این نوشته تأمل کنیم می‌توانیم شباهت‌هایی در رفتارهای خود و در نتیجه عاقبت خودمان و یا لافل سرنوشت فرزندان

دی و بهمن ۱۳۸۶
سازمان نشریات

مجمع الجزایر، بخشی از خواندنی‌های دوران بچگی و جوانی نسل ما بوده است [مثلاً افسانه گیرافتادن رابینسون کروزو در یکی از این جزایر. م]. علاقه خود من به این جزیره به شرح حال بسیار گیرای تور هیدردال (Thor Heyerdahl) و سفرهای اکتشافی او با قایق کن تیکی (Kon-Tiki) به این جزایر برمی‌گردد. توجه اخیر من به سر نوشت مردم جزیره ایستر دلیل دیگری، جدا از ماجراهای قهرمانی سفرهای اکتشافی، داشته است. علاقه کنونی من در پی انتشار تحقیقات و آنالیز بسیار ریزینه آثار زندگی مردم این جزیره، دوباره شروع شده است. نتایج کار رفیق من دیوید استدمن (David Steadman)، یک سنگواره‌شناس - همراه دیگر محققین که به‌طور سیستماتیک بقایای زیرخاکی انسان‌ها، حیوانات و گیاهانی که زمانی در این جزیره زنده بوده‌اند را مطالعه نموده‌اند - اکنون نه تنها به تمییز جدیدی از تاریخ این جزیره - که خود داستانی عجیب دارد - انجامیده، بلکه برای همه ما نیز حاوی یک اخطار است.



نمونه‌ای از معدود نوشته‌های مردم ایستر

جزیره ایستر با مساحتی برابر با فقط ۱۶۰ کیلومتر مربع، روی کره زمین دورافتاده‌ترین ذره خاک قابل سکونت، در بخش جنوبی اقیانوس کبیر، با نزدیکترین قاره امریکای جنوبی، بیش از سه هزار کیلومتر و با نزدیکترین جزیره مسکونی ۱۶۰۰ کیلومتر فاصله دارد. موقعیت نیمه‌خاره این جزیره، هر مدار ۲۷ درجه جنوبی، یعنی تقریباً همان‌قدر در جنوب، که شهر هوستن [تکراس] در شمال خط استوا قرار دارد به آن سزایط اقلیمی بسیار ملایمی می‌دهد و خاک آتشفشانی آن می‌تواند بسیار حاصلخیز باشد. این جزیره می‌بایست واقعاً یک پردیس کوچک، به دور از مسائل معمول در دیگر نقاط دنیا باشد.

جزیره ایستر نام خود را مدیون روز کشفش، مصادف با عید پاک (Easter) توسط کاشف هلندی، یاکوب روگوین (Jacob Roggeveen) در سال ۱۷۲۲ است. در توصیف اولیه کاشف، این جزیره نه به‌صورت یک بهشت، بلکه به‌صورت یک بیابان به نظر می‌آید. او می‌نویسد: «از دور فکر کردیم که این جزیره شنی است. دلیل ما هم این بود که به نظرمان علف‌های خشک‌شده و بقیه پوشش گیاهی سوخته به چشمانمان مانند شن می‌آمد. آن بیابان برهوت فقط می‌توانست نشانه‌ای از فقر باشد.»

جزیره‌ای که روگوین دیده بود فاقد حتی یک درخت یا یک بوته بلندتر از سه متر بود. گیاه‌شناسان امروزی ۴۷ گونه مختلف از گیاهان بومی را در این جزیره شناسایی کرده‌اند که شامل انواع علف‌های زمینی و باتلاقی و سرخس، دو گونه درختچه و نیز دو گونه بوته هستند. با این پوشش گیاهی جزیره‌نشینان بومی آنجا در سرمای پر باد زمستان، موادی قابل سوزاندن به‌منظور گرم کردن خود نداشتند. حیوانات بومی آنجا، از حشرات بزرگتر نبودند. حتی خفاش

و پرنده زمینی و یا حلزون و مارمولک هم وجود نداشتند است. مرغ، تنها حیوان بومی آنها بوده است. اروپاییانی که در طول قرون ۱۸ و ۱۹ گهگاه به این سرزمین رفت‌وآمد می‌کردند، جمعیت آنجا را در حدود ۲۰۰۰ تخمین زدند که با توجه به حاصلخیز بودن بالقوه این جزیره بسیار کم بوده است. به تشخیص کاپیتان جیمز کوک (James Cook) که در سال ۱۷۷۴ به آنجا رفته بود اهالی آنجا از قوم دیگر جزایر اقیانوس کبیر، بوده‌اند. زیرا یک مرد اهل هائیتی، که در کشتی کوک همراه او بوده است، می‌توانست با زبان پلینزی با بومیان این جزیره صحبت کند. با این حال برخلاف تجهیزات مردم دیگر جزایر پلینزی، آنها هیچ کشتی روگوین و کوک نمی‌آمدند، شناکتان و یا به گفته روگوین با بلم‌های "بسیار بد و شکننده" بوده است. کوک می‌نویسد این بلم‌ها از کنار هم قرار دادن و بستن تکه‌هایی از چوب ساخته و از داخل با خار و خاشاک پوشیده شده بودند، ولی چون آنها دانسش و یا ابزار جلوگیری از نفوذ آب به داخل را نداشتند، بلم‌رانان مجبور بودند نیمی از وقت خود را صرف تخلیه آب نفوذی کنند. این قایق‌های حداکثر سه‌متری می‌توانستند تنها دو سرنشین داشته باشند و در تمام جزیره تنها سه یا چهار عدد از این وسیله آب‌رو وجود داشته است.

در زمان‌های دور، آنها هیچ‌کس نداشتند که نخستین بار از نزدیکترین جزیره مسکونی اقیانوس کبیر، پا به این جزیره گذاشتند مسلماً نمی‌توانست‌اند با چنین شناورهای سستی این فاصله را طی کنند و نیز نمی‌توانست‌اند برای ماهیگیری از ساحل دور شوند. جزیره نشینانی که روگوین دیده بود کاملاً دور از محیط بیرون جزیره زندگی می‌کردند و کاملاً از این که انسان‌های دیگری در بیرون محل زندگی آنها وجود دارند، بی‌خبر بودند. تمامی افرادی که از آن تاریخ به بعد پا به این جزیره گذاشته‌اند نتوانست‌اند شواهدی بیابند که مردم این دیار با بیرون از محدوده خودشان، تماسی داشته‌اند. حتی یک اثر سنگی و یا کار دست محلی این جزیره، در نقاط مسکونی دیگری از این اقیانوس پیدا نشده است. همین‌طور شی یا موجودی که به‌جز توسط خود بومیان اولیه و یا اروپاییان بعدی به آنجا راه یافته باشد، کشف نشده است. با این حال خود مردم بومی بر این باور بوده‌اند که زمانی به یک قطعه خشکی غیرمسکونی (reef) در فاصله ۴۰۰ کیلومتری رفته‌اند - فاصله‌ای که خسار از آن توان بلم‌هایی بوده که در زمان ورود اروپاییان در اختیار داشته‌اند. پس آنها چگونه به این لکه خشکی در میان اقیانوس رسیده بودند و اصولاً آنها در وهله اول از هر کجا که مبدأشان بوده، چگونه به جزیره ایستر رسیده بوده‌اند؟

مهمترین جنبه قابل رؤیت این جزیره، مجسمه‌های عظیم سنگی است که ۲۰۰ عدد از آنها روی سکوه‌های سنگی همان‌قدر با عظمت، در امتداد ساحل ردیف شده بوده‌اند. دست کم ۷۰۰ مجسمه دیگر در مراحل مختلف تکامل و در محل‌های تراشیدن و یا در بین راه تا ساحل، آن‌طور رها شده‌اند، که گویی سازندگان آنها و کسانی که مشغول حمل آنها بوده‌اند یکباره تمام ابزار کار خود را رها کرده و رفته‌اند. محل ساخت بیشتر این مجسمه‌های تا ۱۰ متر ارتفاع و بیش از ۸۰ تن وزن، در نقطه‌ای از کوهی بوده و به‌طریقی به مکان‌های نهایی، تا ۹ کیلومتر دورتر حمل شده‌اند. بعضی از مجسمه‌های رها شده حتی تا ۲۰ متر ارتفاع و ۲۷۰ تن وزن دارند. سکوه‌های زیر این مجسمه‌ها نیز بسیار عظیم هستند: به طول ۱۷۰ و ارتفاع ۳ متر و هر کدام حدود ۱۰ تن وزن دارند.

خود روگوین تعجبش را از مشاهده این مجسمه‌ها چنین گزارش کرده است: "این سنگواره‌ها ما را شگفت‌زده کرد، زیرا نمی‌توانستیم بفهمیم این

مردمی که نه چوبی محکم در اختیار داشتند تا بتوانند ابزار مورد نیازشان را بسازند و نه طناب‌های کلفت و قوی، چگونه موفق شده‌اند چنین سازه‌هایی را برپا کنند. "روگوین می‌بایست اضافه می‌نمود که آنها چرخ هم در اختیار نداشتند و همین‌طور حیوانات قوی برای کشیدن هم در جزیره موجود نبوده و تنها زور بازوی خود اهالی وجود داشته است. چگونه این مجسمه‌ها، پیش از این که برافراشته شوند، کیلومترها روی زمین کشیده شده بودند؟ شگفتی دیگر این که این مجسمه‌ها که در سال ۱۷۷۰ هنوز بر پا بوده‌اند تا سال ۱۸۶۴ توسط خود جزیره‌نشینان سرنگون شده بودند. علت ساخت آنها چه بوده است و چرا یکباره ساخت آنها متوقف شده است؟

برای روگوین وجود این مجسمه‌ها نشانه‌ای بود از این که زمانی در این جزیره اجتماعی دیگر از آنچه که او در سال ۱۷۷۲ مشاهده کرده وجود داشته است. صرفاً ابعاد این مجسمه‌ها نشانگر آن بوده که روزگاری در آنجا جمعیتی بیش از ۲۰۰۰ نفر وجود داشته است، چه به سر آنها آمده؟ افزون بر این، اجتماع آن زمان آنها بایست بسیار سازمان یافته بوده باشد.

منابع مفید این جزیره در سراسر جزیره پراکنده بوده است: صخره‌های مناسب برای ساخت این مجسمه‌ها از محلی بنام رانو راراکو (Rano Raraku) نزدیک شمال شرقی جزیره، سنگ‌های قرمز رنگ که برای تاج بعضی از این مجسمه‌ها به کار رفته‌اند از محله پونا پلو (Puna Pau) در جنوب غربی و سنگ‌های به کار گرفته شده برای ابزار سنگ تراشی از بخش شمال غربی می‌آمده. بهترین زمین‌های کشاورزی در جنوب و شرق و بهترین محل برای ماهیگیری در سواحل شمال و غرب جزیره قرار داشته است. استخراج و پخش همه اقلام مورد نیاز مردم سازنده این آثار نیاز به وجود یک سازمان سیاسی نسبتاً پیچیده‌ای داشته است. به سر این سازمان اجتماعی چه آمده است و چنین سازمانی اصولاً چگونه در یک جزیره برهوت به وجود آمده بوده است؟

در طول دو تا سه قرن رازهای جزیره ایستر به نگارش تعدادی شماری کتب نظری و فرضیه‌ای انجامید. اروپاییان زیادی باور نداشته‌اند که مردمی از نژاد پلیتزی که آنها را تنها وحشیانی می‌پنداشتند قادر به ساخت این مجسمه‌ها و پایه‌های سنگی بسیار زیبای آنها بوده باشند.

در سال ۱۹۵۰ هایدردال، محقق معروف نروژی، اصرار داشت که زمانی جزایر پلیتزی را مردم سرخ‌پوست پیشرفته‌تر، از سمت آمریکا اشغال کرده‌اند که پیشتر زندگی اجتماعی پیشرفته خود را از دنیای قدیم اروپا گرفته‌اند. سفرهای معروف هایدردال با قایقی ساخته شده از چوب سبک بالزا (balza) از سواحل آمریکای جنوبی به سوی شرق و جزایر پلیتزی، امکان‌پذیری فرضیه تماس بین انسان‌های دوسوی اقیانوس کبیر را نشان داد. شاید جالب‌تر از نظر هایدردال، اعتقاد راسخ نویسنده سوئیس اریش فون دینیکن (Erich von Daeniken) بود که ادعا داشت این مجسمه‌ها توسط موجودات باهوشی که از بیرون کره زمین در آنجا پناده شده و بعدها دوباره آنجا را ترک کرده‌اند، ساخته شده‌اند. واقعیت این است که هر دو، هایدردال و دینیکن، برای نظرات خود

در طی چند قرن، مردم جزیره ایستر موفق شدند تمامی فضای جنگلی آنجا را از بین ببرند، همین‌طور تمامی گیاهان مفید و حیوانات آن را برای همیشه نابود کنند و در نتیجه زندگی و اجتماع نسبتاً پیشرفته و پیچیده خود را به هرج و مرج و حتی به مرحله ممنوع خوری امروزی نیز در همان مسیر نیفتاده‌ایم؟

دلایل اثبات‌شده زیادی را مبنی بر برد این که مردم ایستر، نه از آمریکا و یا از فضای خارج آمده‌اند را نادیده می‌گیرند. از جمله این که آنها از همان نژاد مردم دیگر این مجمع‌الجزایر در اقیانوس کبیر هستند و همگی آنها زمانی از سواحل آسیا این راه دراز را پیموده و فرهنگ آنها (از جمله مجسمه‌های آنها) از گونه فرهنگ مشترک پلیتزی است [ظاهراً مجسمه‌های مردم دیگر جزایر، چوبین و بسیار کوچکتر بوده‌اند. م] همان‌طور که کاپیتان کوک متوجه شده بود، زبان آنها از ریشه گویش رایج در هاوایی و جزایر مارکز در پلیتزی شرقی است. گویشی که پس از سال ۴۰۰ میلادی به علت انزوای لغاتش دستخوش تغییرات مختصری شده. قلاب‌های ماهیگیری و ابزار برشی سنگی آنها بسیار شبیه آنچه که در زمان‌های قدیم در جزایر مارکز به کار می‌رفته بوده‌اند. سال گذشته تست دی ان ای (DNA) که روی ۱۷ اسکلت مردم ایستر انجام شد، نیز نشان داد آنها از نژاد بسیاری مردم پلیتزی هستند. مردم ایستر مانند دیگر مردم این جزایر موروثی (گاهی نژاد است) م] سیب زمینی شیرین و توت کاهلی کشت می‌کردند. تنها حیوانات پرورش‌شده آنها مرغ، از نوع رایج آن در دیگر جزایر، همراه با موش‌های صحرایی بوده که همزمان با ورود آنها به این جزیره به‌طور قاجاق با قایق‌های آنها آمده بوده‌اند.

به سر این ساکنین اولیه چه آمده است؟ فرضیه‌های آب و تاب یافته اولیه باید بجای خود را به یافته‌های محققان سختکوش کنونی بدهند. باستان‌شناسی کلاسیک، گرده بدر و سنگواره شناسی مدرن.

از زمان سفرهای اکتشافی هایدردال تاکنون حفاری‌های در جزیره ادامه داشته است. نتایج تاریخ‌نگاری از راه کربن رادیو اکتیو نشان از فعالیت انسانی‌ای می‌دهد که از سال ۴۰۰ تا ۷۰۰ پس از میلاد شروع می‌شود. این دوره با تاریخ سال ۴۰۰ زبان‌شناسان، همخوانی قابل قبولی دارد. دوره مجسمه‌سازی این انسان‌ها بین سال‌های ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ به اوج خود می‌رسد و در سال‌های بعدی، اگر هم ادامه یافته، کمتر شده است. براساس مطالعات در مراکز تراکم زیستی، اغلب باستان‌شناسان هم عقیده‌اند که جمعیت آنجا تا ۷۰۰۰ نفر بوده است؛ ولی براساس ابعاد جزیره و حاصلخیزی آن می‌توان تخمین زد که تا ۲۰۰۰۰ نفر نیز می‌توانسته‌اند با شرایط موجود، در آنجا زندگی کنند.

باستان‌شناسان با هدف بازسازی، روش‌های مجسمه‌سازی در شرایط قدیم این جزیره را به‌طور آزمایشی اجرا کردند. طی آن، بیست‌تن از بازماندگان بومی آنجا تنها با کمک اسکینه و یا قلم‌های شجره‌ای، توانستند ظرف یک سال، یکی از بزرگترین مجسمه‌ها را بترانند. اگر آنها به‌قدر کافی چوب و تخته و طناب می‌داشتند، صدها نفر می‌توانسته‌اند این مجسمه را روی تنه‌های درختان به محل نصب نهایی آن حمل و سپس با کمک اهرم‌های چوبی، به حالت ایستاده درآورند. طناب را می‌توانستند از الیاف بعضی از گونه‌های درختچه‌های بومی بنام هاوهای (hauhau، نوعی درخت زیزفون، م] تهیه کنند. برای کشیدن یک مجسمه به صدها متر طناب نیاز بوده است. این گونه درخت اکنون در جزیره نایاب است. آیا این جزیره اکنون کم‌بازر، زمانی این همه از این نوع درخت داشته است؟ برای یافتن پاسخ این پرسش

می‌توانیم روش گرده بدرشناسی را به کار ببریم. برای این منظور ستونی از خاک را از عمق یک لجن‌زار و یا برکه‌ای با مته مخصوص بیرون می‌آورند. قسمت بالای این ستون، حاوی آخرین رسوبات و قسمت انتهایی آن رسوبات زمان قدیم را با خود به همراه می‌آورد. سن هرکدام از لایه‌ها را می‌توان با روش تاریخ‌نگاری کربن رادیو اکتیو شناسایی کرد. آن وقت کار اصلی و سخت شروع می‌شود: آزمایش ده‌ها هزار گرده ریز پدر در زیر میکروسکوپ، شمارش آنها و شناسایی گونه گیاهی که آن را به وجود می‌آورده، در مقایسه با گیاهان امروزی. این کار را دو محقق خسته چشم، به نام‌های جان فلنلی (John Flenely) از دانشگاه ماسی (Massey)، در زلاند نو و خانم سارا کینگ (Sarah King) از دانشگاه هال (Hall) در انگلستان انجام دادند. زحمات قهرمانانه این دو نفر به دیدگاهی جدید در صحنه بیولوژیک حاکم بر این جزیره - پیش از شروع تاریخ انسانی آن - انجامید. تقریباً ۳۰ هزار سال پیش از ورود انسان به جزیره تا دوران اولیه سکونت مردم پلیتزی، آنجا یک جزیره برهوت نبوده، آنجا جنگلی با درختان قابل رشد در محیط‌های نیمه‌حاره بوده است و پوششی برای بوته‌ها، درختچه‌ها و علف‌های مختلف. در این جنگل درختان گل داوودی، درختچه‌های هاووا، همان‌ها که سکنه بعدی، آنها را به طناب تبدیل کردند، درختان "تورومبرو" یا چوب فشرده مناسب جهت تولید آتش، و پراکنده‌ترین درخت، نوعی نخل بوده که اکنون در این جزیره دیگر موجود نیستند. این نخل شبیه گونه نخل شرایست (Wine palm) که هم اکنون در کشور شیلی می‌روید و به ارتفاع بیش از ۲۵ متر و قطر دو متر می‌رسد. این درخت بلند بی‌شاخه، برای حمل و برپاداشتن مجسمه‌ها و همین‌طور برای ساختن قایق‌ها و شناورها بسیار مناسب و یک منبع تغذیه بسیار مناسب نیز بوده است. گونه مشابه آن در شیلی میوه‌های خوراکی بسیار خوبی می‌دهد، همین‌طور از شیر، آن شربت، شکر، عسل و حتی شراب می‌سازند. اهالی اولیه ایستر تنها به میوه این درخت قناعت نمی‌کرده‌اند. حفاری‌های جدید دیوید استدمن از موزه ایالتی نیو یورک تصویری از حیواناتی که در آنجا موجود بوده‌اند نیز به ما می‌دهد که مانند نتایج تحقیقات فلنلی و کینگ درباره نباتات، شگفت‌آور هستند. انتظارات ابتدایی استدمن از ایستر، براساس

آنچه او در دیگر جزایر پلیتزی می‌شناخت، بنا شده بودند. در این جزایر در محل‌های باستانی مورد بررسی، ماهی غذای اصلی بوده است و عموماً بیش از ۹۰ درصد زیاده‌های اعصار قدیم از استخوان‌های آنها تشکیل می‌شود. اما در ایستر که آب و هوایش سردتر از دیگر جزایر است، صخره‌های مرجانی که معمولاً برای ماهی‌ها زیستگاه مناسبی هستند، وجود ندارند و نیز سواحل صخره‌ای آن امکان ماهیگیری در عمق کم را فقط در چند نقطه فراهم می‌کند. در نتیجه، در این جزیره فقط یک چهارم زیاده‌های دیرسن (از ۹۰۰ تا ۱۳۰۰ میلادی) استخوان‌های ماهی هستند. در مقابل یک چهارم زیاده باقیمانده‌های استخوانی از خوک‌های دریایی نوعی دلفین (porpoises) می‌باشند.

در هیچ جای دیگر پلیتزی استخوان خوک‌های دریایی (دلفین) بیش از یک درصد دور ریز خوراکی را تشکیل نمی‌دهد، ولی در اغلب جزایر پلیتزی آشاز زیادی از پرندگان و پستانداران مانند مرغانی عظیم که قادر به پرواز نبودند باقیمانده است. مثلاً، در زلاند جدید مرغی بوده با نام ماوس (maos) با ابعادی به اندازه بوقلمون و بزرگتر تا چهار متر قد و در جزایر هاوایی غازهایی به همان بزرگی، بخشی از غذای آنها بوده است. ساکنان بیشتر این جزایر می‌توانستند غذای خود را با گوشت خوک و سگ نیز تقویت کنند. گونه‌های دلفین در اطراف ایستر معمولاً حدود ۸۰ کیلو وزن دارند، ولی چون آنها معمولاً دور از ساحل می‌گردند شکار آنها تنها با کمک نیزه ممکن است و نه از طریق قلاب‌انداختن از ساحل. از این رو برای شکار آنها به قایق‌های قابل استفاده در آب‌های دور از ساحل احتیاج بوده است. ساخت این گونه قایق‌ها تنها با چوب درخت نخل امکان‌پذیر بوده است.

طبق مشاهدات استدمن، ساکنان پلیتزی علاوه بر گوشت دلفین از گوشت مرغان دریایی نیز به وفور استفاده می‌نموده‌اند. دور بودن جزیره ایستر و نبود دشمنان، مکان و استراحتگاهی بسیار مناسب برای تخم‌گذاری فراهم می‌کرده است. دست کم تا پیش از این که انسان به آنجا پا گذاشت بیش از ۲۵ گونه از این مرغان مهاجر به آنجا پرواز می‌کرده‌اند. احتمالاً این جزیره در میان تمام جزایر دیگر اقیانوس بیشترین تعداد این گونه میهمانان را داشته است. افزون بر این مرغان هوایی، گونه‌های مرغان غیرپروازی نیز خوراک انسان‌های اولیه این جزیره بوده‌اند. استدمن شش گونه از این مرغان را، از جمله طوطی‌ها را در پسمانده‌های غذایی ساکنان ایستر یافته است.

احتمالاً آتش این مرغان با چاشنی موشان صحرائی همراه بوده است. برخلاف دیگر جزایر، در ایستر استخوان‌های موش بیش از استخوان‌های آبزبان یافت شده است. در نتیجه می‌توان گفت که خوراک گوشتی ساکنان ایستر تشکیل می‌شده است از دلفین، مرغان دریایی و زمینی و موش. استخوان‌های کمی نیز از مسگ‌های دریایی (seal) دیده شده است. همه این مواد خوشمزه می‌باشند در اجزای هایی با چوب جنگل‌های جزیره پخته می‌شدند.

چنین آشپزی، به ما اجازه می‌دهد برای خود تصویری از بهشتی، که این جزیره ۱۶۰۰ سال پیش، در موقع ورود نخستین ساکنان آن که پس از طی کردن مسافتی طولانی و دراز، با بلم‌هایشان به آن پا گذاشتند، نزد خود متصور شویم. پس در این



پژوهشگاه انسانی و مطالعات رفتاری

فاصله آن را چه شد؟ نتایج آزمایشات گرده بدر و استخوان شناسی جواب ترسناکی را به ما می دهند.

آزمایشات گرده بدر شناسی نشان می دهند که از بین رفتن پوشش جنگلی تنها چند قرن پس از شروع زیستن انسان در آنجا، در سال ۸۰۰ میلادی، خیلی پیشرفته بوده است. باقیمانده های ذغال چوب، چاله های زیاده را پر می کنند. به تدریج با کاسته شدن مقدار ذغال چوب درختان نخل و درختچه ها، آثار علف های سوخته که در جزیره جای درختان را می گرفته اند، زیاد می شوند. کمی پس از سال ۱۴۰۰ دیگر درخت نخل وجود نداشته، نه تنها چون همه آنها را انسان ها بریده بودند، بلکه تخم آنها را نیز موش های فراوان شده در جزیره، سوراخ می کرده اند. آنها دیگر برای کشت دوباره به درد نمی خورند. اگر چه درختچه پاپاوا در زمان ورود اروپاییان هنوز وجود داشته، تعداد آنها آنچنان کم شده بودند که دیگر برای تهیه طناب کفاسی نبوده اند. در زمان ورود هایدردال تنها یک عدد درختچه تورویرویی خشکیده در آنجا وجود داشته است.

قرن ۱۵ نه تنها پایان درخت پالم ایستر، بلکه پایان کل جنگل آنجا را رقم می زند. تقدیر تلخ آن به تدریج، طی دورانی شروع به شکل گیری کرد که ساکنان، جنگل را به باغچه و کشتزار تبدیل کردند، در دورانی که آنها درختان نخل را به قایق تبدیل و یا از آنها برای انتقال مجسمه ها استفاده می کردند و یا برای سوخت به کار می بردند و در همان زمان هایی که موش ها پلورها را می خوردند و پرندگان بومی که به گرده افشانی گیاهان کمک می کردند، یکی پس از دیگری راهی مطبخ ساکنان می شدند. این تصویر کلی، یکی از افراطی ترین نمونه های تخریب جنگل ها در جهان هستند. تمام جنگل نابود و بیشتر گونه های درختی آن منقرض شدند.

روند نابودی حیوانات این جزیره نیز به همین ترتیب افراطی بوده است. بدون استثنا، همه گونه های مرغان زمینی بومی نابود شده اند. حتی به آبیان صدفی روی صخره های دریا آنچنان آسیب های جبران ناپذیری وارد آمده بود که انسان ها به حلزون های بسیار کوچک دریایی روی آزرده بودند. کم کم در حدود قرن ۱۵، استخوان های دلفین ها دیگر به زیاده دان ها راه نمی یافتند. چون دیگر درختی برای ساختن قایق موجود نبوده، کسی نمی توانست با نوزه سراخ دلفین ها برود. بیش از نیمی از دسته های پرندگان دریایی برای تخم گذاری دیگر به جزیره نمی آمده اند.

به جای این منابع گوشتی، ساکنان جزیره حالا همت خود را در راه پرورش مرغ اهلی، که تا آن زمان منبع اصلی پروتئین آنها نبود، به کار بردند تا این که بالاخره به بزرگترین منبع موجود گوشت روی آوردند! همین خوری از آن به بعد استخوان های انسان ها نیز بخشی از محتوی زیاده دان های آنها شده بود. داستان های باقیمانده از مردم ایستر مملو اند از خاطرات انسان خوری. مثلا:

یک ناسزاگویی رایج بین آنها این است که: "مزه گوشت مادرت را هنوز میان دندان هلم حس می کنم". با نبود هیزم برای پختن این غذاهای نوین، آنها به سوختن باقیمانده نیشکر و علف روی می آوردند.

همه اینها نقلی هماهنگ از فروپاشی یک اجتماع است. نخستین ساکنان جزیره ایستر با مکانی حاصلخیز، فراوانی مواد غذایی، مقادیری زیاد مواد و ابزار ساختمانی و محل کافی و تمام پیش شرطها برای

یک زندگی خوب، روبه رو شدند. آنها تولید مثل کردند و زیاد شدند. پس از چند قرن، مانند سنت دیگر مردم پلیتزی آنها شروع به ساختن مجسمه ها کردند. با گذشت سالها، گروه های مردم، احتیالا در رقابت با یکدیگر و برای نشان دادن جلال و قدرت و ثروت گروه خود، مجسمه های بزرگتر و بزرگتری می تراشیدند و آنها را با تاج های ده تنی از سنگی قرمز رنگ، مزین می کردند. (مشابه این دیوانگی را فرعون های مصری داشته اند. آنها یکی پس از دیگری اهرام بزرگتری می ساختند. همین حالا در نزدیکی منزل من، غول های نروتمند فیلم های هولیوود، برای نشان دادن ثروت و قدرت خود قصرهایی، یکی بزرگتر از دیگری می سازند. یکی از آنها، آرون اسپلینگ (Aaron Spelling) با ساخت خانه ای با مساحت ۵۵۰۰ متر از قصر رقیب خود با ۵۰۰ متر مربع پیشی گرفته است. تنها چیزی که این قصرها نسبت به مجسمه های ایستر کم دارند همان تاج های قرمز رنگ ده تنی هستند). مطمئناً در جزیره ایستر، مانند امریکای مدرن، جامعه با یک سیستم سیاسی بسیار پیچیده، به هم نگه داشته می شد تا اهالی بتوانند منابع موجود را بین خود تقسیم کرده و اقتصاد یک سوی جزیره را با آن سوی آن هماهنگ نگه دارند. در نهایت ساکنان فزونی یافته ایستر شروع کردند درختان جنگلی را سریع تر از آنچه می رویدند قطع نمایند. طبیعتاً جنگل از بین رفت. چشمه ها و جریاب ها خشکیدند. چون باد و تابش خورشید زمین ها را می خشکاند و باران خاک های حاصلخیز را به دریا می شست، بازده محصولات کشاورزی سال به سال کمتر می شد. دیگر مردم کم کم با مشکل می توانستند شکم خود را سیر کنند و زندگی دیگر راحت نبود. سسری بعدی مجسمه ها با گونه های فروخته و دنده های نمایان، آشکارا نشانگر وضع جدید ساکنان جزیره است.

با از بین رفتن غذای اضافی، مردم دیگر نمی توانستند سرگردان گروه ها و کشیشان را که مدیریت یک جامعه پیچیده را به عهده داشتند، سیر کنند. هنگام روبه روشدن با اروپاییان، بازماندگان از هرج و مرج و از بین رفتن حکومت مرکزی سخن می گفتند و این که چگونه یک گروه نظامی قدرت را از دست رؤسای موروثی گرفته اند. نوک های تیز نرزه های سنگی جنگجویان سده های ۱۶۰۰ و ۱۷۰۰ هنوز هم در سطح جزیره پراکنده هستند. در طی قرن ۱۸ جمعیت ناگهان فروریخت و به کمتر از یک چهارم تا یک دهم کاهش پیدا کرد. مردم از دست دشمنان خود به غارها پناه بردند. در حدود دهه ۷۰ قرن ۱۸، هر گروه موجود، سخی کرد مجسمه های گروه دیگر را سرنگون و سر آنها را از بدن جدا کند. آخرین مجسمه را در سال ۱۸۶۶ سرنگون کردند.

همان طور که سعی می کنیم فروپاشی اجتماع و تمدن ایستر را برای خود مجسم کنیم از خود می پرسیم: چرا آنها به اطراف خود نگاه نکردند تا متوجه پیامد رفتار خود شوند و پیش از این که پیر شود چاره ای را بجویند؟ آنها وقتی آخرین درخت نخل را از

این بریدند چه حسی داشتند؟

تصور من این است که فاجعه بکاره و به صورت انفجاری و غرش رخ نداد، بلکه تدریجی و با ناله همسراه بوده است. بالاخره واقعیت این است که غده ها مجسمه ناتمام را که در سراسر جزیره به حال خوره رها شده اند، جنگلی که چوب لازم برای حمل و برپاداشتن مجسمه ها و الیاف طناب سازی را تأمین می کرده، یک روزه غیث نزرده، بلکه

مردم ایستر کتاب نداشتند و از تاریخ نابودی خوابع خبری نداشتند، اما برعکس مردم آن جزیره، ما دارای تاریخ هستیم از آنچه که گذشته، اطلاع داریم و این می تواند ما را نجات دهد

دیگر کسی انداختن آخرین درخت به ثمر نرسیده را هم نمی‌دید.

تا اینجا، سرگذشت جزیره ایستر باید برای ما به‌طور تکان‌دهنده‌ای عبرت‌آموز باشد. امروز نیز افزایش جمعیت دنیا ما را رودرو با کم‌شدن منابع قرار داده است. ما نیز مانند مردم ایستر جایی برای فرار نداریم. مانند آنها که وسیله‌ای برای فرار از آن جزیره به‌داخل اقیانوس نداشتند ما هم نمی‌توانیم از این کره‌زمین به داخل فضا فرار کنیم. اگر این راه کنونی را ادامه دهیم به‌زودی ما هم دریاها را از ماهی‌های موجود تهی خواهیم کرد، جنگل‌های مناطق حاره را درو، سوخت‌های فسیلی را مصرف کرده و تا وقتی که فرزند من به سن کنونی من برسد بیشتر زمین‌های حاصلخیز را آلوده کرده‌ایم.

هر روز در روزنامه‌ها درباره مردم گرسنه کشورهایمانند افغانستان، لیبیا، رواندا، سیرالئون و یازئیر می‌خوانیم که در آنجا گروه‌هایی با زور ثروتمند شده‌اند. با کاسته‌شدن از خطر جنگ‌های هسته‌ای که می‌توانست‌اند زندگی ما را یکباره به آخر برسانند، دیگر مانعی در راه نیست که ما را به تغییر مسیر وادار کند. خطر ما امروزه سیر سقوط تدریجی، همراه با نالیدن است. همه راه‌های اصلاحی توسط گروه‌های ذینفع (دولت‌هایی که مدعی هستند فقط خوب ما را مد نظر دارند و انسان‌هایی که آنها را - یکی پس از دیگری - انتخاب می‌کنند و رهبران اقتصادی جامعه) مسدود می‌شوند؛ همه آنها نیز حقی دارند که همه تغییرات بزرگ نرولی را از سالی به سال دیگر نادیده بگیرند. تنها هر سال تعداد انسان‌ها روی کره‌زمین بیشتر و منابع مورد نیاز آنها کمتر می‌شوند. خیلی راحت است که چشمان خود را ببندیم یا این که تسلیم سرنوشت شویم. اگر تنها چند هزار تن ساکنان ایستر، مجهز با اسلحه‌های سنگین و زور بازوهایشان، موفق شده‌اند جامعه خود را نابود کنند، چرا میلیاردها انسان مجهز به انواع ابزار فلزی و ماشین‌های پر قدرت نتوانند کاری پس نابودکننده‌تر را پیش ببرند؟

اما در اینجا یک فرق اساسی وجود دارد. مردم ایستر کتاب نداشتند و از تاریخ نابودی جوامع خبری نداشتند، اما برعکس مردم آن جزیره، ما دارای تاریخ هستیم. از آنچه که گذشته، اطلاع داریم و این می‌تواند ما را نجات دهد. امید اصلی من برای نسل پسر من این است که از حالا شروع کنیم و از سرنوشت شوم جوامعی مانند ایستر یاد بگیریم.

از سرنوشت شوم جزیره ایستر تا سرنوشت...
"جزیره" ایران زمین
از پس‌لرزه‌های فکری مترجم
در دوران مدرسه، بدون این که به‌درستی

**برای سقوط یک اجتماع بشری
و حذف شدن قومی از تاریخ،
نیازی به وجود دشمنان خارجی
و نقشه‌های دژخیمانه آنها
نیست. انسان‌های خودی هم
می‌توانند یا عدم دوراندیشی و
با زیاده‌خواهی خود، شخصا به
استقبال نابودی روند**

به تدریج و طی دهه‌ها نابود شده است. شاید جنگ‌های داخلی کار تکمیل مجسمه‌سازی را مختل کرده و شاید هم روزی، وقتی آخرین طناب یکباره برید، کار حجارها هم تمام شد. در این میان هر کدام از ساکنان، که به دیگران نسبت به مخاطرات پروت آتی، تذکر می‌داده، مورد خشم و طرد همه آنها می‌گرفته که منافع خود را در ادامه مجسمه‌سازی می‌دیدند، قرار می‌گرفته. افرادی که هم اکنون در شمال غرب آمریکا مشغول بریدن و انداختن آخرین درختان ترومند جنگل‌های بومی آمریکا هستند واپسین افراد از سلسله کهن درخت‌اندازان این کشور هستند. طی این سال‌ها، تغییرات پوشش درختان به سختی دیده می‌شده‌اند چون گاهی هم درختان جدید در جای آنها می‌رویده‌اند. فقط پیران اجتماع، وقتی به دوران بیجگی خود - دهه‌ها سال قبل - می‌اندیشیده‌اند، خاطراتی از وضع پیشین داشته‌اند و ممکن است تغییرات را می‌دیدند، ولی بچه‌های آنها در داستان‌های نسل‌های پیشین تنها افسانه‌ای می‌شنیدند و حرف‌های نسل پیشین را همان قدر درک می‌کردند که فرزند ۸ ساله خود من، حرف‌های مادرش و مرا، نسبت به توصیف ما از شهر سی سال قبل لوس آنجلس باور می‌کند.

برای نسل‌های مختلف مردم ایستر تعداد درختان کاسته شده تدریجی و اهمیتشان در زندگی آنها نیز به تدریج کمتر می‌شده است. زمانی که نوبت بریدن آخرین درخت نخل میوه‌دار رسید، خود آن و میوه‌اش دیگر اهمیت اقتصادی نداشته‌اند. پس از آن فقط درختان بدون میوه باقیمانده بودند که هر سال تعدادی از آنها نیز بریده می‌شده‌اند تا این که در سال‌های بعد، وقتی نوبت درختچه‌ها و بوته‌ها رسید،

مفهوم میلیون و ایران را در میان جهان بدانم، می‌شنیدم که ایران ۱۶-۱۵ میلیون نفر جمعیت دارد و مساحت آن بیش از یک و نیم میلیون کیلومتر مربع است. از آن زمان نزدیک به ۶ دهه گذشته است و جمعیت ایران بدون این که دامنه مرزهای پهناور این سرزمین خشکی، گسترش یافته و بدون این که میزان بارندگی در آن افزایش پیدا کرده باشد به بیش از ۷۰ میلیون نفر رسیده است.

در آن دوران منزل ما حوضی داشت و آب انباری که اولی سالی چند بار تخلیه و دومی فقط چند بار صرفاً با آب بخری سرریز می‌شد. برای حمام رفتگی به بیرون از خانه می‌رفتیم، اما همان زمان‌ها بود که بزرگ‌ها کم کم با آب مصرفی دست و دل‌بازتر شدند، حمام‌ها جزو در خزینه را کنار گذاشته و آن را با دوش پر مصرف جایگزین کردند. در ضمن هر که وسعش را داشت برای آب آشامیدنی خود آب قنات (آب شاه) می‌خرید. بقیه همان آب آب انبار را پس از "خاکستر" (چکاندیز) سخت پوست که در آب‌های حوض و آب انبار تولید می‌شود، فرهنگ صید، زه‌ایی می‌نوشیدند. انواع شست و شوی دست و صورت و البته با هلوپونی نیز رنگ و سخت و اغلب بی‌کف، ظروف آشپزخانه با دهوپیکه و یا خاکستر انجام می‌گرفت و بالاخره، برای وضو و دیگر امور نظافتی از همان آب حوض استفاده می‌شد. غذای روز هنوز در آشپزخانه‌های دود گرفته روی اجاق‌های هیزم‌سوز پخته می‌شدند. خوراکی گوشتی و پلو هنوز بخشی از ملزومات غذای روزانه ما نبود. برای اغلب تهرانی‌ها چراغ برقی هم تازگی‌های خودش را داشت. برای تلفن اگر روزی نیاز پیش می‌آمد، به تلفن یا تلگراف‌خانه می‌رفتند. زمستان‌های پر برف آن زمان را هم، همه خانواده در یکی از اتاق‌های خانه و زیر لحافی بزرگ در چهار سوی یک کرسی (اغلب تنها میلمان اتاق) دور هم، به سر می‌بردیم. معمولاً مردم پیاده سر کار می‌رفتند و من نیز مثل بقیه با لباس یک شکل جنس وطنی (کازرونی) پیاده به مدرسه می‌رفتم. اتوبوس بود، ولی با درشکه در رقابت.

ولی کم کم، تمامی آنچه را که امروزه داریم و یا آرزوی داشتن آنها را در سر می‌پروراندیم و به لزوم داشتن آنها به راه‌های مختلف از جمله توسط سوداگران غربی و داخلی تشویق می‌شدیم، به میان ما رسوخ کردند. اگر با خودمان صادق بمانیم - ما نیز مانند مردم جزیره ایستر که (طبق تاریخچه‌ای که در مطالب بالا خواندیم)، در هیچ مرحله‌ای هنگام قطع درختان نخل خود برای برپاداشتن آن مجسمه‌ها پرششی نکردند - از خود پرششی نمی‌کنیم، که این همه خواسته‌های بیشتر و جدیدتر ما - که اثرات مخرب کسب آنها دست کمی از ساخت و حمل آن مجسمه‌ها ندارند - از کجا تأمین می‌شوند؟

دیدیم که شریان زندگی مردم ایستر همان درختان جنگل بودند. در مورد ما نفت و گاز زیر زمین است که به کمک خواسته‌های فزاینده ما رسیده اند. این نفت و گاز بر همه ما پنهان، میلیون‌ها سال زیر خاک‌ها و آب‌های ایران زمین مدفون مانده بودند، تا با کمک دانش و فنون دیگران، کشف و به آن دسترسی پیدا کنیم. همه می‌دانیم که فقط این منابع یکبار مصرف هستند که اکنون به ما امکان می‌دهند به جای استفاده از چشمه و قنات‌های خودروان سنتی دوران کودکی من، از طریق چاه‌های - سال به سال - عمیق‌تر به منابع آبی جدیدتر دست یابیم و چشمه‌ها و قنات‌های سطحی‌تر را خشک و متروک کنیم. رودخانه‌ها را سد بسته و آنها را در جهت رفع نیازهای روز افزون زندگی مصرف‌گرای شهری خود آلوده نماییم.

با صرف انرژی‌های کلان، زمین‌های کشاورزی خود را به خانه‌هایی بسز زینهار از نوع کاه‌گلی زمان‌های گذشته و به کارگاه‌ها و کارخانه‌ها تبدیل می‌کنیم. جالب اینجاست که با وجود همه این کارگاه‌ها، برای رفع نیازهای فزاینده‌مان، باز هم مقادیر زیادی از همه نوع مواد خوراکی، پوشاک و بخصوص زینتی در برابر فروش نفت و گاز، از خارج وارد می‌کنیم. بالاخره به نظر می‌رسد که مانند بنزین مصرفی، سهمیه‌ای شدن آب و برق و...، کابوس‌های دیگری هستند که در راهند.

جنگل‌های کمی که زمانی داشتیم، به سرعت سرنوشت همان زمین‌های کشاورزی را یافته و - به نظر می‌رسد که باقی‌مانده نیز - همان طاقت را می‌یابند. تنها ۶۰ سال پیش - از رشت تا ساری - سراسر دوطرف جاده در آن زمان هنوز خاکسپار کناره دریای خزر را جنگل‌های انبوه - در نظر یک‌هفته تهرانی، بسیار هولناک - پوشانده بودند. کم کم همه این مسویرنه مزرعه برنج، باغ مرکبات و شهرهای کوچک و بزرگ تبدیل شد تا این که با پول نفت، مثلاً شکر، برنج و میوه [سال‌هاست که موز را از شرکت مصرف جهانخواه Del Monte, United Fruit Co یا Chiquita که یکی از مدیران کنونی آن آقای ماروین بوش (Marvin Bush)، برادر کوچکتر جورج بوش، رئیس‌جمهور آمریکا هستند و پرتغال را از مصر، انگور را از شیلی، سیب را از فرانسه و... وارد می‌کنیم] و در ظاهر این برایمان راحت‌تر و بخصوص برای سوداگران دارای منافع بیشتری است تا ادامه کشت برنج و نیشکر و باغداری و...

دیدیم که تا زمانی، بخش مهمی از غذای ساکنان ایستر را، دریای اطراف تأمین می‌کرده است، تا این که دیگر درختی جهت ساخت قایق برای دسترسی آنها به نواحی دور از ساحل باقی نماند.

مساره دیگری را پیش گرفته‌ایم. دریاهای شمال خود را با فضولات صنعتی - انسانی و جنوب را با فضولات نفتی خود آن‌چنان آلوده می‌کنیم تا این که به زودی این آب‌ها، آبیانی برای صید نداشته باشند.

به جزیره ایستر زمانی علاقه‌مند شدم که خواندم در سال‌هایی چند، پس از کشف آن در سال ۱۷۲۲ میلادی، گروهی دیگر از اروپاییان زیاد خواه شروع به برده‌گیری و بردن مردمی که حتی زمانی موفق شده بودند برای خود خط اختراع کنند، به معادن طلائی امریکای جنوبی کردند و در آنجا اکثریت این قوم را که حدود دوازده قرن همه سختی‌های تنهایی را پیروزمندانه تحمل کرده بود، در زمانی کوتاه در اثر گرسنگی و ابتلا به امراض اروپایی، بالاخره - مانند بسیاری دیگر از اقوام نو تحت تسلط خود در آمده - از پا در آوردند.

اما با خواندن مقاله آقای دیاموند، برایم روشن شد که برای سقوط یک اجتماع بشری و حذف شدن قومی از تاریخ، نیازی به وجود دشمنان خارجی و نقشه‌های دژخیمانه آنها نیست. انسان‌های خودی هم می‌توانند با عدم دوراندیشی و با زیاد خواهی خود، شخصاً به استقبال نابودی روند. برای من هم آشکار است که ایران زمین مانند ایستو، جزیره نیست، ولی سرگذشت اکثریت ساکنان آن می‌تواند، مانند مردم ایستو، با گودشی نه غیر قابل پیش‌بینی و ناگهانی، همان قدر شوم، رقم خورد و وقتی به تدریج نفت و گاز تمام و آب‌ها و زمین‌ها همه آلوده شوند، ده‌ها میلیون ساکنان آن نمی‌توانند برای فرار از گرسنگی - چون مردم اروپای امروزی - همگی از حصار مرزها فرار کرده و به اجتماعات دیگر روی آورند!